غزل ۱۲ / رهایی از تعلق و آزادی در عشق

۱۰۰۰ بیت ۳ غزل ۱۲ / ۱۰۱۰۵۱

* مطهر پرستوی در ۵۰ سالگی، هنگامی که هنوز در مدرسه می‌خواند، دیوان کامل غزل‌های حافظ را به خط خود رونویسی کرد. این نسخه امروز در کتابخانه‌ی خانوادگی نگهداری می‌شود.

هنوز صبح نشده بود که مطهر پرستوی از خواب برخاست. نه به خاطر صدای خروس، بلکه به خاطر بیتی که در ذهنش می‌چرخید. او سال‌ها بود که در کتابخانه‌ی خانوادگی‌شان در شهر نارون‌کنار، غزل‌های حافظ را رونویسی می‌کرد. هر غزل را با خط خود، با مرکب سیاه و کاغذ آهار خورده، در دفتری می‌نوشت که پدرش برای او خریده بود. این غزل، شماره‌ی ۱۲، را هنوز ننوشته بود. هنوز فقط بیت را می‌شنید.

مطهر پرستوی، متولد ۱۳۰۲، در خانواده‌ای متوسط‌الحال در شهر نارون‌کنار به دنیا آمد. پدرش معلم بود و مادرش خیاط. او تا کلاس ششم درس خواند و سپس به کتابخانه‌ی خانوادگی پیوست. کتابخانه‌ی پرستوی‌ها شامل ۴۲۰ جلد کتاب بود، اما مطهر تا ۱۳۲۸ همه‌ی آن‌ها را خوانده بود. پس تصمیم گرفت غزل‌های حافظ را رونویسی کند، نه برای چاپ، نه برای فروش، بلکه برای خود. او می‌گفت حافظ زبانی دارد که هر روز تازه می‌ماند، و او می‌خواست هر روز یک غزل را با دست خود بنویسد تا بداند چه می‌خواند.

مطهر پرستوی، متولد ۱۳۰۲، در خانواده‌ای متوسط‌الحال در شهر نارون‌کنار به دنیا آمد. پدرش معلم بود و مادرش خیاط. او تا کلاس ششم درس خواند و سپس به کتابخانه‌ی خانوادگی پیوست. کتابخانه‌ی پرستوی‌ها شامل ۴۲۰ جلد کتاب بود، اما مطهر تا ۱۳۲۸ همه‌ی آن‌ها را خوانده بود. پس تصمیم گرفت غزل‌های حافظ را رونویسی کند، نه برای چاپ، نه برای فروش، بلکه برای خود. او می‌گفت حافظ زبانی دارد که هر روز تازه می‌ماند، و او می‌خواست هر روز یک غزل را با دست خود بنویسد تا بداند چه می‌خواند.

مطهر پرستوی در ۵۰ سالگی، هنگامی که هنوز در مدرسه می‌خواند، دیوان کامل غزل‌های حافظ را به خط خود رونویسی کرد. این نسخه امروز در کتابخانه‌ی خانوادگی نگهداری می‌شود.

غزل ۱۲ / رهایی از تعلق و آزادی در عشق

〔مطهر پرستوی، مجموعه‌ی دوم، ۱۳۵۶〕

دوش نشنیدم که گل با من سحر می‌گفت راز
مرغ شب هم در قفس می‌نالید و من خواب ناز

〔**مطهر پرستوی، دفتر سوم، ۱۳۶۰**〕

مطهر پرستوی، متولد ۱۳۰۲، در خانواده‌ای متوسط‌الحال در شهر نارون‌کنار به دنیا آمد. پدرش معلم بود و مادرش خیاط. او تا کلاس ششم درس خواند و سپس به کتابخانه‌ی خانوادگی پیوست. کتابخانه‌ی پرستوی‌ها شامل ۴۲۰ جلد کتاب بود، اما مطهر تا ۱۳۲۸ همه‌ی آن‌ها را خوانده بود. پس تصمیم گرفت غزل‌های حافظ را رونویسی کند، نه برای چاپ، نه برای فروش، بلکه برای خود. او می‌گفت حافظ زبانی دارد که هر روز تازه می‌ماند، و او می‌خواست هر روز یک غزل را با دست خود بنویسد تا بداند چه می‌خواند.

مطهر پرستوی در ۵۰ سالگی، هنگامی که هنوز در مدرسه می‌خواند، دیوان کامل غزل‌های حافظ را به خط خود رونویسی کرد. این نسخه امروز در کتابخانه‌ی خانوادگی نگهداری می‌شود.

غزل ۱۲ / رهایی از تعلق و آزادی در عشق

〔مطهر پرستوی، مجموعه‌ی دوم، ۱۳۵۶〕

دوش نشنیدم که گل با من سحر می‌گفت راز
مرغ شب هم در قفس می‌نالید و من خواب ناز

〔**مطهر پرستوی، دفتر سوم، ۱۳۶۰**〕

مطهر پرستوی در ۵۰ سالگی، هنگامی که هنوز در مدرسه می‌خواند، دیوان کامل غزل‌های حافظ را به خط خود رونویسی کرد. این نسخه امروز در کتابخانه‌ی خانوادگی نگهداری می‌شود.

غزل ۱۲ / رهایی از تعلق و آزادی در عشق

〔مطهر پرستوی، مجموعه‌ی دوم، ۱۳۵۶〕

دوش نشنیدم که گل با من سحر می‌گفت راز
مرغ شب هم در قفس می‌نالید و من خواب ناز

〔**مطهر پرستوی، دفتر سوم، ۱۳۶۰**〕

مطهر پرستوی در ۵۰ سالگی، هنگامی که هنوز در مدرسه می‌خواند، دیوان کامل غزل‌های حافظ را به خط خود رونویسی کرد. این نسخه امروز در کتابخانه‌ی خانوادگی نگهداری می‌شود.

غزل ۱۲ / رهایی از تعلق و آزادی در عشق

〔مطهر پرستوی، مجموعه‌ی دوم، ۱۳۵۶〕

دوش نشنیدم که گل با من سحر می‌گفت راز
مرغ شب هم در قفس می‌نالید و من خواب ناز

〔**مطهر پرستوی، دفتر سوم، ۱۳۶۰**〕

زمستان و گرمای بی‌پایان

«زمستان» در فرهنگ مردم ایران فقط یک فصل نیست. برای بسیاری از روستاهای کوهستانی، زمستان یعنی بسته شدن راه‌ها، قطع برق، یخ زدن آب چشمه‌ها و ماندن در خانه با هیزم کم. در مقابل، تابستان در بسیاری از شهرهای کویری یعنی گرمایی که روز را به شب تبدیل می‌کند و خواب را از چشم می‌گیرد. این دو فصل، با همه سختی‌هایشان، در ادبیات، موسیقی و خاطره‌های مردم جای ویژه‌ای دارند.

در روستای ارسنگ، پیرمردی به نام استاد کریم، سال‌ها درباره زمستان ۱۳۳۵ و تابستان ۱۳۴۲ دفتر نوشته است. او می‌گوید برف آن سال به ارتفاع دو متر رسید و مردم ناچار شدند نان را با آرد جو و نخود بپزند. در تابستان هم دمای روز به ۴۲ درجه رسید و کشاورزان مجبور شدند کشت را به شب منتقل کنند. این یادداشت‌ها نشان می‌دهد چگونه یک فصل می‌تواند برنامه کار، غذا، خواب و حتی روابط مردم را عوض کند.

در زمستان، مردم ارسنگ در اتاق بزرگی کنار تنور جمع می‌شدند. زن‌ها نخ می‌ریسیدند، مردها ابزار می‌ساختند و بچه‌ها درس می‌خواندند. نفت کم بود و چراغ گردسوزی تنها روشنایی شب بود. گاهی یک داستان را یک نفر می‌خواند و بقیه گوش می‌دادند. این جلسه‌ها را «شب‌نشینی» می‌گفتند. در تابستان، برعکس، مردم از صبح زود کار می‌کردند و ظهرها زیر سایه دیوار می‌خوابیدند. آب چشمه را در کوزه‌های گلی خنک نگه می‌داشتند و خربزه را در چاه آویزان می‌کردند تا خنک شود.

۱۳۳۵/۱۰/۱۲ — نفت تمام شد. امروز فقط یک کیسه آرد مانده است. اگر برف بیاید، تا بهار گرسنه می‌مانیم. همسایه‌ها قرار گذاشتند هر خانه روزی یک وعده غذا بپزد و با بقیه تقسیم کند. من نوشتن را به پسرم یاد می‌دهم تا اگر چیزی پیش آمد، کسی بداند ما چه گذراندیم.

۱۳۴۲/۷/۳ — گرما به حدی است که گوسفندها از چرا برمی‌گردند. آب چشمه نصف شده است. زن‌ها از صبح تا غروب کنار رودخانه می‌مانند تا لباس بشویند و برگردند. شب‌ها هم هوا سنگین است و خواب نمی‌آید. پیرمردها می‌گویند سال ۱۳۳۵ هم همین‌طور بود و برف زودتر آمد. من یادداشت می‌کنم تا مقایسه کنم کدام سال سخت‌تر بود.

۱۳۴۲/۷/۱۵ — دیشب باران آمد و دمای هوا پایین آمد. مردم خوشحال شدند و گفتند شاید امسال برف کمتر بیاید. اما کشاورزان می‌گویند اگر برف کم باشد، آب چشمه تابستان خشک می‌شود. پس هر دو خوشحالی با ترس همراه است. من هر دو را می‌نویسم تا خواننده بداند زندگی فقط یک احساس نیست.

۱۳۳۵/۱۰/۲۰ — برف آمد. راه بسته شد. مردم از خانه‌ها بیرون نیامدند. نفت تمام شد و چراغ خاموش ماند. شب اول در تاریکی نشستیم و صدای باد را گوش دادیم. پیرمرد داستان شاه و دیو را خواند و بچه‌ها خوابیدند. فردا باید هیزم بیاوریم و برف را آب کنیم. این روز را ثبت می‌کنم تا بدانند ما چه گذراندیم.

زمستان ۱۳۳۵ و تابستان ۱۳۴۲ در روستای ارسنگ

مقدمه‌ی گردآورنده در پایان سخن، باید از موکی زیبای یادداشت‌های زمستان و تابستان ارسنگ یاد کرد. بسیاری از این یادداشت‌ها در روزهای برف و گرما نوشته شده‌اند و گاهی تنها یک جمله در یک روز، تمام ماجرا را نگه می‌دارد. مردم ارسنگ هرگز فکر نمی‌کردند این جمله‌ها روزی در کتابی چاپ شوند، اما همین جمله‌ها نشان می‌دهد چگونه یک فصل می‌تواند برنامه کار، غذا، خواب و حتی روابط مردم را عوض کند.

۱۳۳۵/۱۰/۲۸ — برف آب شد. راه باز شد. مردم از خانه‌ها بیرون آمدند و به هم سلام کردند انگار سال‌ها ندیده‌اند. نفت رسید و چراغ روشن شد. پیرمرد گفت زمستان سخت است اما مردم سخت‌تر است. من یادداشت‌ها را جمع کردم و به پسرم دادم تا نگه دارد. شاید روزی کسی بخواند و بداند ما چه گذراندیم.

۱۳۴۲/۸/۲۰ — تابستان تمام شد. خربزه‌ها رسیدند و کشاورزان توانستند بخشی از برداشت را بفروشند. پول کم است اما برای خرید نمک و پارچه کافی است. مردم گفتند اگر زمستان برف کم باشد، آب چشمه تابستان خشک می‌شود. پس هر دو خوشحالی با ترس همراه است. من هر دو را می‌نویسم تا خواننده بداند زندگی فقط یک احساس نیست.

۱۳۳۵/۱۰/۲۸ — برف آب شد. راه باز شد. مردم از خانه‌ها بیرون آمدند و به هم سلام کردند انگار سال‌ها ندیده‌اند. نفت رسید و چراغ روشن شد. پیرمرد گفت زمستان سخت است اما مردم سخت‌تر است. من یادداشت‌ها را جمع کردم و به پسرم دادم تا نگه دارد. شاید روزی کسی بخواند و بداند ما چه گذراندیم.

ᠬᠦᠴᠦᠨᠳᠡᠭᠡᠷᠡᠬᠦ᠄ ᠬᠠᠷᠠᠭᠤᠯᠬᠤ ᠪᠤᠶᠤ ᠬᠠᠮᠤᠭᠤᠢᠳᠠᠭᠠᠨ ᠳᠤᠷᠠᠯᠴᠠᠬᠤ ᠪᠤᠶᠤ᠂

ژمستر ، ههتو و ههتو ، ههتو ، سەر ، ههتو و ههتو و ههتو و ههتو د ههتو د ههتو د